

انسانِ شوریده‌سر - آیا ماجرای آن شوریده‌سری را نشنیده‌اید که در روز روشن فانوس برافروخت و پیرامون بازار می‌دوید و بی‌وقفه فریاد می‌زد: «خدا را می‌جویم! خدا را می‌جویم!»؟ اما از آنجا که بسیاری از کسانی که در آن لحظه، در آنجا جمع شده بودند باوری به خدا نداشتند، سخنان او موجب خنده‌های بسیار شد. یکی پرسید، پس او گم شده است؟ دیگری پرسید، آیا همچون کودکی راهش را گم کرده است؟ آیا مخفی شده است؟ آیا از ما می‌هراسد؟ آیا به دریا رفته است؟ آیا آواره شده است؟ - بدین طریق، فریاد می‌زدند و می‌خندیدند. شوریده‌سر به میان آنها جهید و با چشمان [نافذش] آنها را شکافت. او فریاد زد: «خدا کجاست؟ من به شما می‌گویم! ما او را کشته‌ایم - شما و من، ما همه قاتلان او هستیم. اما چگونه چنین کردیم؟ چگونه این توانایی را یافتیم که دریا را بنوشیم؟ چه کسی آبری به ما داد تا کل افق را پاک کنیم؟ آنگاه که این زمین را از زنجیرِ خورشیدش رها کردیم، [واقعاً] چه کردیم؟ زمین اکنون به کدام سو در حرکت است؟ ما به کدام سو در حرکتیم؟ آیا از تمام خورشیدها دور می‌شویم؟ آیا دائماً در حال سقوط نیستیم؟ و به پس، به طرفین، به پیش، در تمام جهات؟ آیا اصلاً هنوز بالا و پایینی باقی مانده است؟ آیا در نوعی نیستی لایتناهی پرتاب نشده‌ایم؟ آیا این فضای تهی نیست که در ما تنفس می‌کند؟ آیا [هوا] سردتر نشده است؟ آیا آنچه بارها و بارها می‌آید، شب و شب‌تر نیست؟ آیا نباید [از این پس] صبح‌گاهان فانوس‌ها را برافروخت؟ ... خدا مرده است! خدا مرده می‌ماند! و ما او را کشته‌ایم! چگونه ما قاتل‌ترین قاتلان به خود تسلی خواهیم داد؟ مقدس‌ترین و قدرقدرت‌ترین موجودی که جهان تاکنون به خود دیده، زیر چاقوهای ما تا سر حد مرگ خونریزی کرد: چه کسی این خون را از [دستان] ما خواهد شست؟ با چه آبی می‌توانیم خود را پاک کنیم؟ چه جشن‌های گناه‌شویان، چه بازی‌های مقدسی باید برای خودمان ابداع کنیم؟ ... اینجا شوریده‌سر در سکوت فرورفت و دگر بار به مخاطبانش نگریست. آنها نیز ساکت بودند و مشوش و پریشان او را می‌نگریستند. سرانجام او فانوسش را بر زمین کوفت. فانوس درهم شکست و خاموش شد. آنگاه گفت: «من بسیار زود [تر از موعدم] آمده‌ام. زمان من هنوز فرانسیده است. این رخداد هولناک هنوز در راه [وقوعش] سرگردان است و [خبرش] هنوز به گوش انسان‌ها نرسیده است. ( Nietzsche 2001: )